

آیا باز هم ماهی سیاه کوچولو خواهیم داشت؟

O مهدی حسن

نفرین می‌کنند و از همه چیز شکایت دارند. من می‌خواهم بدانم که راستی راستی، زندگی یعنی این که تو یک تکه جا، هی بروی و برگردی تا پیر بشوی و دیگر هیچ؛ یا این که طور دیگری هم توی دنیا می‌شود زندگی کرد؟...»

(ماهی سیاه کوچولو)

ماهی سیاه کوچولو وقتی تصمیم می‌گیرد که برکه را ترک کند، با مخالفت دیگران مواجه می‌شود و این امری کاملاً طبیعی است؛ یعنی اندیشه نو و تازه، همیشه مخالفانی دارد که نمی‌توانند آن را تحمل کنند و علیه‌اش موضع می‌گیرند. در «ماهی سیاه کوچولو»، خواننده از همان ابتدا با یک اندیشه و ایده روبه‌رو می‌شود. نمونه روشن آن، وقتی است که ماهی سیاه کوچولو با کفچه ماهی‌ها و قورباغه روبه‌رو می‌شود و به آن‌ها می‌گوید که دنیا فقط همین برکه کوچوک و تنگ نیست که آن‌ها درش می‌لوند. در حالی که در «ماهی پرنده»، از همان ابتدا با یک فانتزی ساده و ناهمگون مواجه می‌شویم. ناهمگون از این جهت که آرزوی ماهی سیاه کوچولو که رفتن به دریا باشد، یک خواست منطقی است و خواننده به راحتی می‌تواند با آن همراه شود، اما ماهی پرنده، دیگر خیلی دور از دسترس واقعیت داستانی است. البته، قرار نیست که ماهی پرنده، همان ماهی سیاه کوچولو باشد و اگر این بود که یک فاجعه به حساب می‌آمد.

«صبح که از خواب بلند می‌شد، به سطح دریا می‌آمد. سرش را از آب بیرون می‌برد، به پرنده‌هایی که بالای دریا پرواز می‌کردند، نگاه می‌کرد و می‌گفت: ای کاش من هم بال داشتم و در آسمان پرواز می‌کردم. آه! من پرواز را خیلی دوست دارم.»

(ماهی پرنده)

آن‌ها خرسند و شادمان، در یک وجب جا، می‌روند و می‌آیند و به کسی هم کاری ندارند و کسی هم کاری به کارشان ندارد. اما یک روز در همین برکه کوچوک، یک ماهی به قلاب می‌افتد که سیاه نیست. یک ماهی کوچوک رنگی که دوست دارد دوبال زیبا داشته باشد تا بتواند در آسمان پرواز کند و با پرنده‌های دیگر مسابقه بدهد.

«ماهی پرنده» کامبیز کاکاوند، فقط عاشق پرواز است؛ عاشق بال‌هایی که او را در آسمان به دور دست‌ها ببرند. البته پدر بزرگش، یک ماموریت دشوار نیز به عهده‌اش می‌گذارد. او وقت مردنش، از ماهی پرنده می‌خواهد که مأمور پاره کردن تورهای ماهی‌گیران باشد. اما ماهی کوچوک، در یک وضعیت جدید، قولی را که به پدر بزرگش داده، فراموش می‌کند و به دنبال پرواز خود در آسمان‌ها می‌رود.

«ماهی پرنده» کامبیز کاکاوند را که می‌خوانی و آن را با «ماهی سیاه کوچولو» می‌صدم به رنگی مقایسه می‌کنی، می‌بینی که تفاوت میان ماهی پرنده و ماهی سیاه کوچولو، از زمین تا آسمان است. در «ماهی سیاه کوچولو»، از همان ابتدا با یک ماهی سیاه مواجه می‌شوی که در اندیشه آن است که همه دنیا را برگردد و خودش را فقط به همان برکه کوچوک محدود نکند.

«ماهی سیاه کوچولو گفت: نه مادر، من دیگر از این گردش‌ها خسته شده‌ام، می‌خواهم راه بی‌قیمت و بروم ببینم جاهای دیگر چه خبرهایی هست. ممکن است فکر کنی که یک کسی این حرف‌ها را به ماهی کوچولو یاد داده، اما بدان که من، خودم خیلی وقت است در این فکرم. البته خیلی چیزها هم از این و آن یاد گرفته‌ام؛ مثلاً این را فهمیده‌ام که بیشتر ماهی‌ها، موقع پیری شکایت می‌کنند که زندگی‌شان را بی‌خودی تلف کرده‌اند. دایم ناله و



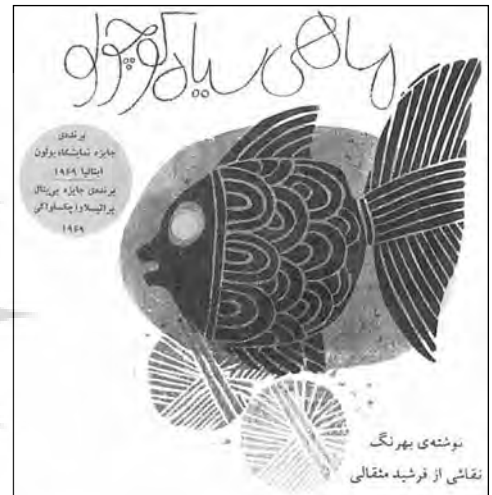
عنوان کتاب: ماهی پرنده
نویسنده: کامبیز کاکاوند
تصویرگر: رکسانا منوچهری
ناشر: شباویز
نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۱
شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
تعداد صفحات: ۲۰ صفحه
بها: ۵۰۰ تومان

«آیا باز هم ماهی سیاه کوچولو خواهیم داشت؟»

شاید بگویند که قصه «ماهی سیاه کوچولو»، دیگر قدیمی شده است. شاید واقعاً دیگر در برکه کم عمق ادبیات کودک ما، ماهی سیاه کوچولویی نباشد. شاید تمام ماهی‌ها، سر به راه و سر به زیر شده باشند و کسی زیر پای‌شان ننشسته باشد و

یکی در رویا و خیال و فارغ از زندگی پیرامون خود است و دیگری در اندیشه رهایی از چهاردیواری تنگ و تاریک برکه و کشف رازهای ناشناخته دنیا و آموختن چیزهای بکر و تازه. در «ماهی سیاه کوچولو»، جدا از این که شجاعت و اعتماد به نفس ماهی سیاه را می بینیم، با گروهی از ماهی ها نیز برخورد می کنیم که دسته جمعی و با هماهنگی کامل، تور ماهی گیران را به اعماق دریا می کشانند. اما در داستان «ماهی پرنده»، از اتحاد و همبستگی خبری نیست. در این جا فقط یک ماهی است که می تواند به کمک خنجرش، بقیه را نجات دهد و تورهای ماهی گیری را پاره کند. در غیر این صورت، تمام ماهی ها گرفتار تور می شوند و نمی توانند خودشان را نجات دهند.

«پدر بزرگ گفت: باید به من قول بدهی



تفاوت دیگری که در «ماهی پرنده» و «ماهی سیاه کوچولو» به چشم می خورد، بیان مرگ و نیستی و مواجه شدن ماهی های قصه با آن است. در «ماهی پرنده»، نویسنده گویی معذوریتی دارد که نمی خواهد مرگ پدر بزرگ را به سادگی بیان کند

هرروز همه جای دریا گردش کنی و ماهی ها را نجات بدهی. ماهی رنگی در حالی که حق گریه می کرد، گفت: قول می دهم همه ماهی ها را نجات بدهم.»

(ماهی پرنده) و این یعنی این که نویسنده «ماهی پرنده»، خواسته است که یک ابرماهی یا یک «سوپر ماهی» از ماهی کوچک رنگی بسازد؛ کسی که در آخرین لحظه ها به کمک دوستانش می آید و بدون این که کوچک ترین آسیبی به خودش و آن ها برسد، نجات شان می دهد. حتی پایان کتاب هم مانند پایان فیلم فارسی هاست که ناگهان همه چیز عوض می شود و شخصیت اصلی فیلم، به اشتباه خودش پی می برد و در یک چرخش ۱۸۰ درجه ای، دچار تغییر و تحول آن چنانی می شود!

« من قولی را که به پدر بزرگم داده بودم، از یاد بردم. من خود پسند بودم و دوستان خودم را فراموش کردم... ماهی پرنده از دریا بیرون پرید و در آسمان پرواز کرد. از آن بالا به سطح آب نگاه کرد. قایق های ماهی گیری زیادی روی آب بودند و تند تند توی دریا تور می انداختند. ماهی پرنده به دریا برگشت. خنجر پدر بزرگش را برداشت و تورهای ماهی گیری را یکی یکی پاره کرد.»

(ماهی پرنده) ماهی سیاه کوچولو اما با شجاعت، با مرغ ماهی خوار می جنگد و در آخر هم قربانی می شود. او در عین این که جسارت دارد، ولی یک سوپرمن یا مرد عنکبوتی نیست که به راحتی و مثل آب خوردن، با دشمنانش بجنگد و زنده بماند. صمد بهرنگی از ماهی سیاه کوچولو، یک الگو می سازد و او به نحوی تکثیر می شود.

«یازده هزار و نهصد و نود و نه ماهی کوچولو «شب به خیر» گفتند و رفتند خوابیدند. مادر بزرگ هم خوابش برد. اما ماهی سرخ کوچولویی هر چقدر کرد، خوابش نبرد، شب تا صبح همشانش در فکر دریا بود...»

(ماهی سیاه کوچولو)

تفاوت دیگری که در «ماهی پرنده» و «ماهی سیاه کوچولو» به چشم می خورد، بیان مرگ و نیستی و مواجه شدن ماهی های قصه با آن است. در «ماهی پرنده»، نویسنده گویی معذوریتی دارد که نمی خواهد مرگ پدر بزرگ را به سادگی بیان کند:

«یک روز ماهی پدر بزرگ، وقتی از خواب بیدار شد، دید که خیلی خسته است و دیگر دلش نمی خواهد تکان بخورد. پدر بزرگ فهمید که موقع همیشه خوابیدن فرا رسیده است. ماهی کوچک رنگی را صدا زد و به او گفت: - من باید

برای همیشه بخوابم. بعد از من پاره کردن تورهای ماهی گیری بر عهده تو است.»

(ماهی پرنده)

نویسنده حتی از به کار بردن کلمه مرگ هراس دارد؛ گویی می ترسد که کودک با واقعیت های زندگی، همان گونه که هست، مواجه شود. در حالی که در «ماهی سیاه کوچولو» صمد بهرنگی نه تنها از به کار بردن واژه مرگ و نیستی ترسی ندارد، برعکس عمداً آن ها را بدون پرده پوشی، در داستانش وارد می کند تا کودک نیز با واقعیتی زنده که گریزی از آن نیست، مواجه شود و فکر نکند که زندگی را فقط رویا و خیال و فانتزی می سازند:

«ماهی سیاه کوچولو گرمی سوزان آفتاب را بر پشت خود حس می کرد و لذت می برد. آرام و خوش، در سطح دریا شنا می کرد و به خودش می گفت: مرگ خیلی آسان می تواند الان به سراغ من بیاید، اما من تا می توانم زندگی کنم نباید به پیشواز مرگ بروم. البته اگر یک موقعی ناچار با مرگ رو به رو شدم - که می شوم - مهم نیست؛ مهم این است که زندگی یا مرگ من چه اثری در زندگی دیگران داشته باشد...»

(ماهی سیاه کوچولو)

○

نیازی به توضیح نیست. فقط کافی است نگاهی گذرا به تصویرسازی های این دو اثر داشته باشیم تا ببینیم که از نظر کیفیت، فاصله این دو از کجا تا به کجاست. سبک و تکنیک مدرن «فرشید مثقالی»، در تصویرسازی «ماهی سیاه کوچولو»، هنوز هم تحسین برانگیز است و همپای اثر، حرف اول را می زند. درست است که «فرشید مثقالی» جزو اساتید تصویرسازی به شمار می آید، ولی فراموش نکنیم که اثری که درباره آن حرف می زنیم، متعلق به ۳۵ سال پیش است.

شاید با این همه تفاوت که بین «ماهی پرنده» و «ماهی سیاه کوچولو» به چشم می آید، اصلاً ضرورتی به مقایسه این دو اثر نبوده باشد، اما قدرت تأثیرگذاری «ماهی سیاه کوچولو» ی بهرنگی در ادبیات کودک ما تا به اکنون، آن قدر قوی بوده است که خودآگاه یا ناخودآگاه، هر نویسنده ای را در هر سطحی وادار می کرده که «ماهی سیاه کوچولوی» خودش را بیافریند؛ حالا یکی به نثر و یکی به نظم.

منعی نیست، اما قبول کنیم که اگر قرار است ماهی سیاه دیگری آفریده شود، حداقل باید به اندازه یک ماهی ریزه، از اصل آن جلوتر باشد.